

# چشم ذهن

فریده مغیثی

این تجربه به نوعی آموزش مجازی و تلفیق شیوه‌های آموزشی را تداعی می‌کند. دانش آموزان با چشمان بسته، با وسایلی صداهایی تولید می‌کنند و دیگران باید در تقویت مهارت‌های شنیدن و تشخیص صدا تلاش کنند. این تمرین بیان تجربه‌ای زیسته باروش شناسی است.

بچه‌ها به خط شدند. یکی جلوی گروه به سمت سالن اجتماعات حرکت می‌کرد و یکی دبه‌ی پلاستیکی در دست داشت! چند نفری که پشت سرش بودند هم، کم و بیش چیزهایی در دست داشتند؛ یک تکه تخته، مقوا، لیوان فلزی و... خانم معلم هم با چشم‌های پر از برقش، آخراز همه، با یک بغل جنس مثل کاسه و لیوان شیشه‌ای قدم برمی‌داشت.

چه کلاسی؟ چه فعالیتی؟  
با استقرار بچه‌ها، در سالن بسته شد. مدتی نگذشته بود که صداهایی عجیب و غریب بلند شد.  
رسم این آموزگار و کلاس او این بود که برای کارهای فعالیتی بچه‌ها به گروه‌های کوچک تر تقسیم می‌شدند و معلم کارش را به تعداد گروه‌ها تکرار می‌کرد.  
خیالم راحت بود که بعد از رتق و فتق امور اولیه می‌توانم انتهای کلاس بنشینم تا سهمی از این همه ذوق و شوق و سر و صدا را هم من بردارم! خدا را شکر که مهمان‌داری و مهمان‌نوازی هم از رسم‌های آموزگاران پایه‌ی اول بود.

خانم معلم گفت: «سلام بچه‌ها! ممنون که کمک کردید و وسایل را بیاوردم. امروز می‌توانیم از تمام وسایل کارگاه استفاده کنیم. فقط مواظب سالم ماندن آن‌ها هستیم. آخر سر هم، همه چیز را سر جایش می‌گذاریم! کار امروز مادرست کردن صداهای متفاوت و پشت سر هم است. با ضربه زدن به هر چیزی می‌توانیم صدا درست کنیم و...»

همین‌طور که حرف‌هایش به آخر می‌رسید، شروع به زدن کرد: با یک خط کش ضربه‌ای به تخته، دبه، موزاییک روی زمین و دوباره تخته، دبه، زمین، تخته، دبه، زمین! حالا نوبت بچه‌ها بود! نفر اول خط کش را گرفت و زد: لیوان فلزی، میز، سطل، ورق، زمین و مداد.  
کارهای بچه‌ها دیدنی بود! یکی از بچه‌ها که نوبتش بود، پرسید: «می‌شود روی یک چیز چند بار بزنی؟»  
وقتی جواب بله را گرفت، یک میله‌ی پلاستیکی برداشت و با ذوق شروع کرد: جای گچ جلوی تخته، زمین، شیشه، شیشه، شیشه، لیوان و فرش.  
نفر بعدی که سر تا پایش گوش بود و چشم، با کف



## باغبان خوب



فریبا مودینا

برای سنجش دخترم نوراکه می‌خواست پایه‌ی اول ابتدایی را بخواند، به مرکز سنجشی که مدرسه معرفی کرده بود رفتیم. اسم این مرکز مدرسه‌ی «تلاش» است که مخصوص دانش‌آموزان استثنایی (نابینا، کم‌توان ذهنی و دارای معلولیت‌های خاص) است. معرفی‌نامه و مدارک را باهم به مسئول مربوطه دادیم. ایشان به دلیل رعایت دستورالعمل‌های بهداشتی کرونایی، مرا به حیاط مدرسه فرستاد و نوراکه را با خودش به سمت اتاق‌های انتهای سالن هدایت کرد.

چند دقیقه‌ای از رفتن نورابه نزد کارشناسان سنجش می‌گذشت. کنجکاری مادرانم گل کرد و خواستم آنجا باشم و جواب دادن او را به سؤال‌هایی که از او می‌پرسند ببینم. در این چند ماه قریظنه‌ی کرونایی، من و نورافرست داشتیم بیشتر باهم وقت بگذاریم و چیز بیاموزیم. باهم کتاب‌های زیادی خواندیم، گل و گیاه کاشتیم، در چند کلاس مجازی آموزشی مثل نقاشی و نجوم و چرتکه‌شمارت کردیم، کار دست‌ساز درست کردیم و نمایش اجرا کردیم. مجموعه‌ی این تجربه‌های تفریحی - آموزشی، مرا به عنوان یک مادر، متقاعد کرد که فرزندم پتانسیل یادگیری خوبی دارد و هوش طبیعت‌گرا و استعدادهای هنری‌اش هم بد نیست. یادسخنی از یکی استادان اقدام که می‌گفت: «جهان هستی مثل یک پازل خیلی بزرگ است که هر موجودی در آن به مثابه‌ی یک قطعه باید در جای خودش بنشیند. حال اگر فردی جایش را در این پازل پیدا نکند و لاجرم در خانه‌ای دیگر و چسب بزند و تازه دست آخر باز هم درست در آن خانه‌ی غصبی قرار نمی‌گیرد.»

داشته‌باشم، اصول مراقبت از درخت سیب‌رامی آموزد و به کار می‌بندد. حتی اگر خودش درخت گل‌لایی را بیشتر دوست داشته باشد. چند دقیقه‌ی دیگر گذشت و نوراهنوز نیامده بود. اینترنت تلفن همراهم را روشن کردم و به گروه‌هایی مجازی که در آن‌ها عضو هستم سر زدم. در گروه مدرسه‌مان، متوجه شدم نتایج آزمون تیزهوشان را داده‌اند. سیل پیام‌های تبریک به همکارانی را که فرزندشان در این آزمون قبول شده بودند مرور کردم و خودم هم برایشان پیام تبریک فرستادم. برشی از کتاب «شناسایی و آموزش دانش‌آموزان مستعد...» را به یاد آوردم؛ بسیاری از دیدگاه‌های رایج برای ماهیت هوش شامل عده‌ی اندکی از کودکان و اوقات تیزهوش و مستعد می‌شود. طبق مدل‌های جدید استعدادسنجی، مثل مدل گانیه، هوش به یک، سه یا هفت و حتی ده محور مشخص محدود نمی‌شود و هر کودکی که در هر موضوع، حتی بسیار جزئی، در بین همسالان خود سرآمد باشد، باهوش شناخته می‌شود و می‌تواند با برنامه‌ی درسی مخصوص به خود، نه تنها در آن توانایی بیشتری کسب کند، بلکه در حوزه‌های استعدادی دیگر نیز موفق شود. این در حالی است که اگر این شناسایی و متناسب‌سازی برنامه‌ی درسی برای فراگیرندگان اتفاق نیفتد، بسیاری از این کودکان دچار سرخوردگی، اعتمادبه‌نفس پایین و حتی انحراف‌های رفتاری می‌شوند و جامعه نیز از موهبت آن‌ها بی‌نصیب می‌ماند. از خودم می‌پرسم؛ پس موفقیت از نظر ایشان، قبولی دانش‌آموزان در چند رشته‌ی محدود و خاص است؟ همچنان در حیاط مدرسه منتظر نشسته‌ام. به دانش‌آموزان همین مدرسه فکر می‌کنم و اینکه با تعریف‌های جدیدی که از هوش از هوش و استعداد این بچه‌ها را شناسایی و شکوفای می‌کنند؟ راستی، در جایی خوانده‌ام، کارشناسان بر آورد اثربخش، موجب ترک تحصیل احتمالی بیش از یک میلیون دانش‌آموز خواهد شد! باز از خودم می‌پرسم، با تعریف‌های امروزی از هوش و استعداد، چه تعداد از این دانش‌آموزانی که احتمالاً از تحصیل باز خواهند ماند، مستعد و باهوش‌اند؟ مگر نه اینکه رسالت و مأموریت انسان، افزودن بر وسع وجودی و به خودشکوفایی رساندن خودش است و جامعه‌شناسان می‌گویند اگر فرد و جامعه به سطح پنجم «هرم مازلو» برسد، به سطح توسعه‌یافتگی رسیده‌اند. پس آیا مهم‌ترین مأموریت خانواده‌ها و نظام آموزشی این نیست که با ایجاد فرصت‌ها و امکانات مناسب، امکان شکوفایی عمومی و فراگیر را برای کودکان و نوجوانانش فراهم کنند؟ نورابزرگشت. خانم فرزندتان هوش و استعداد تحصیلی بالایی دارد، مراقبش باشید. به چهره‌ی بی‌خیال و معصوم نورانگاه کردم. در عین حال که خوشحال شدم، چیزی در درونم از شدت نگرانی فرو ریخت. راستی، ما پدرها و مادرها، و آموزگاران، چقدر در شکوفایی استعدادهای بالقوه‌ی فرزندان و فراگیرندگانمان، مسئولانه و مجذانه عمل می‌کنیم؟ کاش بیشتر می‌توانستیم...

دستش شروع به کار کرد. میز، فرش، دیوار، میز، فرش، دیوار، باو جود کوچک دستش، مدل کارش تمام گوش هارامتو جبه او کرد!

جرقه‌ای تازه زده شد و درخواست‌های جذاب و هیجان‌انگیز بچه‌ها!

«خانم، بادو تا چیز می‌شود بزنیم؟»  
«خانم، با پاهم می‌شود صدادر بیوریم؟»  
همه‌ی کلاس ابزار فعالیت بود.

نوبت علی شد. خانم آموزگار گفت: «علی، می‌خواهم چشم‌هایم را ببندم و باشنیدن صداها تشخیص بدهم به چه چیزی ضربه می‌زنی»

هیجان علی، چشم‌های خیلی باز عده‌ای از بچه‌ها و چشم‌های همه فشرده‌ی خانم معلم!

علی شروع کرد.  
خدایا شکر که زهرامدل ضربه‌زدن با تکرار انتخاب کرده بود. به اینجا که رسید، کمی صبر کرد. ناگهان صدای صاحبان چشم‌های بسته بلند شد: «ادامه بده،

ادامه بده».  
با ادامه دادن علی زمزمه‌های شنیده می‌شد: فرش، صندلی، کاسه، فرش، صندلی، کاسه.

و چشم‌ها کم‌کم باز شد و کلاس می‌خواند: فرش، صندلی، کاسه، فرش

با صدای کف زدن بچه‌ها، نوبت نفر بعدی شد. این بار همه دوست داشتند چشم‌هایشان را ببندند! بچه‌ای که نوبتش شده بود، عجب کاری کرد! به جای ضربه‌زدن، یکی از صداها را از دانش‌بیرون آورد! میز، ماداد، کاغذ، بوب، میز، ماداد، کاغذ، بوب، میز... این بار چشم‌ها با

صدای شیرین خنده‌ی همه‌ی کلاس باز شد! و تشکر آموزگار که: «بچه‌ها، از شنیدن این همه صدایی که با فکرها و الگوهای توی ذهنتون ساختید، خیلی لذت بردم! و وسایل را سر جاییشان بگذارید و با صدای زنگ بروید تفریح به سلامت!»

با چشم‌های باز، بچه‌ها را می‌دیدم، ولی ... انگار چشم‌ها نوشته‌های ذهنم را می‌خواند. لیخندی که لحظه‌به‌لحظه عمیق‌تر می‌شد هم، حکایت از همین داشت: عجب!

الگو، الگوسازی، الگویابی، الگوهای تکرار شونده. شمارش، صدا، تفاوت صداها، زیر، بم، اجناس گوناگون.

ضربه، تنظیم ضربه، شدت ضربه.  
یک زنگ چهل دقیقه‌ای به اندازه‌ی ساعت‌ها حرف زدن کار کرد!

با صدای زنگ تفریح به خودم آمدم. حال خوب بچه‌ها، کلاس مرتب، انرژی بیشتر از قبل، همه و همه می‌تواند در لحظه‌لحظه‌های زندگی ما بچه‌ها جاری باشد.